

ادامه بیان کلام سید در کیفیت قضا و قدر کلی

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت مرحوم سید به این مطلب ختم شد که در قضیه مُثُل افلاطونی اینطور توجیه کرده‌اند و تشبیه کرده‌اند مسئله مثل را به کیفیت قضا و قدر. همانطوری که عرض شد، در مسئله قضا و قدر، دو امر حقیقی، و واقعی وجود دارد که تحقق این دو امر، موجب می‌شود که ما، در خودِ مشیت الهی هم معتقد به تغییر و تبدل باشیم. البته از دریچه فهم عوام، و غیر خیرانه. و این مسئله، که قضا، به واسطه آن سلسله علیت، و فعل و انفعالاتی که در عالم ربوبی در کیفیت تحقق خارجی آن مشیت پیدا می‌شود، متبدل به یک امر مشخصی می‌شود که آن امر مشخص، قبلاً در مرتبه ابهام و در مرتبه اجمال بوده.

برای تصور این مطلب مثلاً ما می‌توانیم به یک دانه گیاه اشاره بکنیم. یک هسته سبب الآن قابلیت

برای تبدیل به یک درخت و آثار و نتایجش را دارد، ولی برای ما هیچ مشخص نیست که این یک دانه آیا در موقعیت مناسب قرار می‌گیرد، یا این که زیر دست و پا له می‌شود و آن استعداد و قابلیتش از دست می‌رود؟ هیچ برای ما مشخص نیست. و کی برای ما این قضیه مشخص می‌شود، به یکی از دو طرف، یا تبدیل به درخت شدن، یا از بین رفتن زیر دست و پا و له شدن؟ آن وقتی که به چشم خود ببینیم. الآن هیچ قضاوتی نمی‌توانیم بکنیم. اگر آمدیم این دانه سیب را در باغچه کاشتیم و بعد آن در شرایط مناسب قرار گرفت، رشد کرد، آمد بالا، سبز شد، همینطور آفت به آن نخورد، بچه نیامد آن را از داخل باغچه بکند و بیندازد کنار، و همینطور آب و هوا و سایر معدّات همینطور به جای خود محفوظ، آن وقتی که بعد از دو سه سال ما آمدیم و دیدیم یک مرتبه، عجب! آن دانه سیبی که سه، چهار سال پیش ما کاشته بودیم، الآن تبدیل به یک درختی شده و سیب‌ها هم در آن پیدا است. الآن متوجه مسئله قدر خواهیم شد. آن امر مبهمی که برای ما معلوم نبود، الآن یکی از دو طرفش

مشخص شد. این را می‌گویند قدر. یعنی این از دیدگاه ما قدر است.

آن وقت قضا چیست؟ قضا، دادن استعداد و آمادگی و تهیو ذاتی و همینطور تهیو خارجی برای تبدل به یک شجره مثمره شدن است. چون ممکن است استعداد ذاتی داشته باشد ولی قابلیت خارجی نباشد. نه در عالم قضاء، در عالم قضاء کلی این استعداد ذاتی برای رسیدن یک ماهیتی به یک تحقق عینی و تشخیص خارجی، این استعداد ذاتی موجود است. و همینطور آن آلات و ادوات و معدّات و مؤثرات و متأثرات در جنبه تبدل و تحقق خارجی هم به این داده می‌شود. حالا فرض بکنید که برای یک شخصی می‌خواهد یک واقعه‌ای پیش بیاید یا این که استمرار حیاتی می‌خواهد پیدا کند. برای استمرار حیات، یا برای حدوث واقعه در عالم قضاء هر دو جنبه استعداد به این داده شده. اولاً جوری خداوند ما را خلق کرده است که قابلیت فناء در ما هست. مثل آهن نیستیم. حالا البته آهن هم خب فنا پیدا می‌کند، ولیکن حالا یک مقداری شرایطش از

شرایط ما سخت تر است. ولیکن ما نه، دائماً در معرض تلف و در معرض تغییر و تبدلات هستیم دیگر. یک آجر بخورد به کله مان می افتیم دراز می شویم روی زمین! یک ویروس برود در بدن، یک میکروبی برود، عفونتی، چیزی، تمام این ها همه اعطاء قابلیت ذاتی است برای این انسانی که در این جا خداوند او را به این کیفیت خلق کرده.

و همینطور از آن طرف اعطاء قابلیت خارجی برای دفع این مسئله. اگر از آن طرف میکروب را داده، از آن طرف آنتی بیوتیک اش را هم داده. اگر از این طرف ویروس را داده، از آن طرف ضدش را هم داده. اگر از این طرف حوادث خارجیۀ مُمحیه انسان را داده، از آن طرف هم وسایل پیشگیری اش را هم به انسان داده. ببینید در هر دو طرف مطلب هست.

حالا این نسبت به علل ظاهری، راجع به علل باطنی هم همینطور است. خیلی چیزها هستند مثلاً صله رحم دفع بلا می کند، صدقه دفع بلا می کند، کمک به مستمند، قضاء حاجت افراد، این ها همه دفع بلا می کند. احترام به والدین دفع بلا می کند. این ها

همه مطالبی است که از این طرف هم وجود دارد. عیادت مریض، انسان برود در بیمارستان از یک مریضی عیادت بکند، برود از رفیقش عیادت بکند، این‌ها از آن طرف استعداد و قابلیت برای از بین رفتن را دارد، از آن طرف هم علل استعداد خارجی برای ضدش را هم داده، که همان استمرار حیات باشد. این از نقطه نظر یک فهم عوامانه تصویر بدی نیست. البته عوامانه نگویم و عامیانه بگویم بهتر است، چون عوامانه یک خرده عبارت تندی است ولی عامیانه تصویر بدی نیست، همانطوری که تصویر هم دارد می‌شود، که شما می‌بینید و می‌نویسند که مسئله قضاء، عالم ابهام است.

مثل همان دانه سیبی می‌ماند که در دست شما الآن هست، این سیبی که الآن شما خوردید هسته‌هایش در دستتان است، نمی‌دانید عاقبت این چه خواهد شد. اگر در آن شرایط قرار بگیرد، تبدیل به درخت خواهد شد. اگر زیر دست و پا له بشود، تبدیل به این تقدیر خواهد شد. الآن برای شما مبهم است.

اما وقتی این شرایط در خارج تحقق پیدا کرد، یا به نحو تبدل به یک شجره مثمره، یا به نحو اضمحلال فرض کنید که اصلاً افتاد در سطل خاکروبه، از بین رفت. افتاد روی زمین. له شد، از بین رفت. وقتی آن مسئله برایتان روشن شد، دیگر فهمیدید غیر از این، صورت و چهره دیگری نخواهد داشت، تمام شد. الآن دیگر وقتی که این دانه تبدیل به یک شجره مثمره شده، دیگر کاریش نمی‌شود کرد. دیگر این که این در راهش و در سلسه علل و معالیل خارجی، از بین رفتن و نابود شدن بود، دیگر در اینجا نیست. این می‌شود کشف اینی از تعیین خارجی، و تشخیص خارجی این قضیه.

در مسئله قضاء و قدر ما روایاتی از این قضیه داریم که البته منظور ائمه علیهم السلام نمی‌بایستی به این کیفیت باشد. بیان افراد در تقریر امام، این مطلب را به این کیفیت بیان کرده! چه بسا ممکن است برای انسان شبهاتی در این زمینه پیدا بشود. ولی مسئله قضاء این نیست، در مقابلش روایاتی داریم که خب آن روایات حکایت از این می‌کند که

عالم قضاء همان عالم لوح محفوظ است^۱. و با مسئله محو و اثبات تفاوت می‌کند. یعنی همان قضاء کلی برای ما اینطور یک جنبه ابهام دارد ولی در عالم خارجی اینطور نیست. فلذا این قضیه یک دانه سیب را اگر ما بخواهیم به آن دقت کنیم، این‌ها را همه را در مقام شعور و ادراک رایی و ناظر این مسئله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، نه از نقطه نظر تحقق خارجی.

لذا وقتی از انسان سؤال کنند: آیا می‌دانید بر این دانه سیب چه خواهد آمد؟ می‌گویید: نمی‌دانیم. نمی‌گوییم که در خارج هم این مسئله مبهم است. آن ندانستن را به خود نسبت می‌دهیم، نه ندانستن را به خارج. می‌گوییم باید ببینیم که در خارج چه خواهد شد. صبر کن بین که در خارج چه پیش خواهد آمد. تأمل کن، یک چند صباحی و بین که در خارج چه صورتی پیدا خواهد کرد. نمی‌گوییم که صبر کن بین در ندانستن من چه تغییری پیدا خواهد شد چون این

^۱ تفسیر شریف المیزان، ج ۱۳، ص ۷۵، کلام فی القضاء فی فصول، طبع دار الکتب الإسلامیه

قضیه ارتباط به ما ندارد این که یک دانه سیب چه طور بشود، به من ارتباط ندارد، این به خودش مربوط است، به خارج و به آنچه را که در جوانبش می‌گذرد مربوط است و من فقط یک ارتباط علمی با این پیدا می‌کنم؛ نه ارتباط عینی؛ و نه ارتباط علی و معلولی و مؤثر و متأثری. ما آن ارتباط را پیدا نمی‌کنیم؛ ارتباط ما فقط علمی است.

لذا در مسئله تبدل و تعین شخصی، نسبت به یک امر مبهم، مسئله هیچ ارتباطی اصلاً به ما ندارد. و اگر ما بخواهیم روی این یک دانه سیب کاری انجام بدهیم، ممکن است در همین قضیه سلسله علیت و معلولیت خودش گنجانده شده باشد. ولی در تعین مسئله که این به چه تعینی خواهد رسید، باز آن هم معلوم نیست. حتی ممکن است شما در مقام این برآید که این را تبدیل به شجره مثمره کنید، ولی موانع خارجی وجود داشته باشد. اینطور نیست که شما هر تخمی را کاشتید بعد تبدیل به درخت بشود. نه! از بین می‌رود. آب زیاد بدهید خراب می‌شود، ندهید می‌پوسد، فلان می‌شود ... هزارتا مانع داریم

در اینجا. گنجشک می‌آید و تا جوانه از خاک در می‌آید نوک می‌زند و همه‌اش را بر می‌دارد می‌برد. یک چیزهایی که اصلاً در اختیار ما نیست در اینجا قرار می‌گیرد.

پس بنابراین در مسئله قضاء و قدر، ما باید ببینیم این تعلق ابهام به عالم قضاء و تعلق تعین و تشخیص به عالم قدر، به ذات پروردگار برمی‌گردد؟ گفتیم این قضیه به علم ما برمی‌گردد. یعنی ما در مقام عدم اطلاع بر وقایع خارجی، وقتی که نگاه می‌کنیم به یک دانه سیب این حکم را می‌کنیم. حکم ما این است که ما فعلیت را به همین کیفیت می‌بینیم. دوّم این که این "چه خواهد شد" را نمی‌دانیم؛ از شما سؤال می‌کنم: خب این نمی‌دانیم شما، به چه چیزی بر می‌گردد؟ به چه علت و حقیقتی برمی‌گردد؟ از یک طرف ما می‌دانیم که این یک دانه سیب در آن یک خصوصیتی هست، یک استعداد ذاتی برای تبدیل به یک شجره مثمره‌ای هست، و همینطور این استعداد برای از بین رفتن هم در او هست. له شدن در زیر دست و پا هم در آن هست. یک دانه فرض

بکنید که به جای دانه سیب، اگر انقدر آهن باشد، آن استعداد از بین رفتن و له شدن را ندارد. هرچه هم شما پایتان را رویش فشار دهید، صاف می ایستد و می گوید من همینم! بیخود زحمت نکش!

بعضی از آدم‌ها هم همینطوری اند! هرچه در گوششان بخوانیم، مثل همین سنگ، ماشاءالله! مثل سنگ خارا. گفت: حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست.

انگار نه انگار که اصلاً داری در گوشش امن یجیب می خوانی! انگار نه انگار!

خب این اصلاً مصداق آیه **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ** ...^۱ امام حسین گفتند فایده‌ای ندارد ... این فقط از انسانیت دو تا گوش و يك دماغ و دهان و يك شکم را دارد. این؟ یخ! مافی! ندارد! هرچه نصیحت می کنی فایده ندارد. حبیب بن مظاهر می آید نصیحت می کند فایده ندارد. حضرت ابوالفضل، فایده ندارد. امام حسین، فایده ندارد! هرچه

^۱ سوره المجادلة (۵۸) آیه ۱۹

می گوید، می گویند: یاالله و بالله بیا با یزید بیعت کن و خودت را راحت کن. غیر از این هم راهی نیست. این مثل همان يك دانه آهن است. که آدم می داند که این الان تشخص پیدا کرده. این قلب الان دیگر تشخص پیدا کرده؛ منتها تشخص در ضلالت و تشخص در جهالت. نعوذبالله! ما هم به این جاها می رسیم ها! گول این عمامه را نخوریم ها! آن ها هم عمامه داشتند که سر امام حسین را بریدند. عمامه سرشان بود. با عمامه بر سر، امام حسین را به قتل رساندند. و الا سبیل در رفته و چه و چه نبودند. امام جماعت کوفه بودند خیر سرشان!!

خب این حالتی که برای انسان پیدا می شود در این قضیه، این برمی گردد به علم انسان. به این که از یک طرف این استعداد ذاتی برای تبدل به شجره مثمره شدن دارد، از یک طرف این استعداد ذاتی برای از بین رفتن هم دارد. حالا آمدیم در مسئله قضاء و قدر در علم الهی. آیا این قیاس را در آنجا هم ما می توانیم جاری کنیم؟ - البته فعلا ما آن بحثی

که خودمان کردیم راجع به عینیت علم عنائی و کیفیت آن اصلاً حرف آن را نمی‌زنیم و بعد به آنجا هم می‌رسیم - اصلاً می‌گوییم علم خدا نسبت به این مسئله قضاء و قدر مثل همین علم ما می‌ماند. یک صورت اطلاع بر امر خارجی است. مثل این که الان من نسبت به این مسائل خارجی که اینجا دور و برم هست یک اطلاعی پیدا می‌کنم دیگر که اینجا چه هست، چه شخصی در اینجا هست، به چه کیفیتی است، این مطالبی را که دارم می‌بینم، آیا علم عنائی نسبت به مسئله قضاء و استعداد نیز همانطور که ما آن مسئله ابهام را در کیفیت قضاء لحاظ کردیم آیا در علم عنائی هم همین است؟ این که محال است، این که جهل لازم می‌آید. این که خدا نداند این دانه سیب به کجا خواهد رسید، خب جاهل است دیگر! خدا بگوید صبر کنیم حالا ببینیم چه می‌شود؟! در باغچه حالا این یارو تخم را می‌کارد یا نمی‌کارد!

پس کیفیت علم عنائی نسبت به اعیان خارجی، بنابر همین تصور عامیانه و تصور بدوی، نه تصور تحقیقی، حتی اگر بخواهیم این مسئله را

ملاحظه بکنیم، در آن امتناع حاصل می‌آید. که علم عنائی نسبت به اعیان خارجی صرفاً مثل ما در مرحله ابهام است. باید ببیند، صبر کند، دست روی دست بگذارد که این دانه سیب در خارج تبدیل به شجره مثمره می‌شود یا این که از بین می‌رود. آن وقت هر چه در خارج شد می‌شود قدر! این است؟ خب این که جهل لازم می‌آید چون خدا نمی‌داند که این چه خواهد شد و علم عنائی ناقص خواهد شد و جهل در ذات الهی موجب بطلان صانعیت و بطلان ربوبیت است.

پس حتی در تصور عامیانه نسبت به علم عنائی و قضاء کلی و قدر جزئی هم، ما باید قائل به این باشیم که علم پروردگار نسبت به مسئله قدر، عین علم پروردگار نسبت به مسئله قضاست. تفاوتی در اینجا نمی‌کند. خب، تناقض را ما چطور اینجا برطرف می‌کنیم؟ چطور ممکن است یک شیء در عین واحد هم مبهم باشد هم مشخص! این محال است! این، در آن واحد - آن واحد ها! - خب ممکن است این متبدل به یک امر دیگری بشود، این که الان

دست من است، این الآن کائوچو و پلاستیک است، این الآن که به این شکل هست، خب این یک فعلیتی دارد و بعداً چه خواهد شد خب من نمی دانم. من اطلاعی ندارم چه خواهد شد. ولی در شرایط فعلی که این فعلیت خودش را از دست نمی دهد یعنی در شرایط فعلی وقتی ما حکم به یک قدر جزئی برایش کردیم، نمی توانیم آن حکم را در حال تعلق از او سلب بکنیم، این می شود جمع بین متناقضین، چطور ممکن است علم عنائی تعلق بگیرد بر یک امر مبهم، در عین حال هم ما اطلاع داریم که علم عنائی به قدر او هم تعلق گرفته. این می شود جمع بین متناقضین. که هم مبهم است، و هم در عین ابهام تعین دارد. اگر بر فرض یک صادق مصدقی آمد و به ما گفت، و برای ما یقین - یعنی یقین! - حاصل شد بر این که این یک دانه سیب سه سال دیگر که بیاییم به همین منزل، می بینیم در باغچه تبدیل به یک درخت سیب شده، آیا باز دیگر برای ما ابهامی وجود دارد؟ یعنی در ذات ما دیگر مسئله ابهامی هست؟ نیست دیگر. چون داریم می بینیم دیگر.

حالا فرض کنید که آن کمترین ابهام، آن ذره‌ای از ابهام که در دل است، آن هم از بین برود. حتی تشویش، حتی کمترین ابهام و تشویشی هم بخواهد از بین برود، آن هم از بین برود، هیچ دیگر نماند، ما دیگر الآن داریم می‌بینیم. الآن پس برای ما قدر می‌شود مشخص. وقتی قدر برای ما مشخص شد، پس قضاء چه می‌شود؟ ابهام چه می‌شود؟ لذا عرض کردم به طور کلی مسئله قضاء و قدر به علم و به اطلاع رائی و ناظر بر می‌گردد. به عین خارجی و تحقق خارجی این قضیه اصلاً ارتباطی ندارد!

این بنابر این مطلب عامیانه بود. البته خود مرحوم سید هم در اینجا یک اشاراتی دارند. منتها حالا تصریح نه، ولی اشاراتی دارند. مطلبی که عرض کردیم، خب آن نظره محققانه در کیفیت تحقق علم عنائی به صورت عینیت خارجی در ذات باری است که اگر ما علم باری نسبت به اعیان خارجی را عین عینیت خارجی، در عالم خارج بدانیم، پس بنابراین، مگر می‌شود یک تعین خارجی متکوّن و متحقق بشود در عین این که در او ابهامی وجود داشته باشد؟

شما خودتان دارید می‌گویید تعین، خودتان دارید می‌گویید تشخیص، خودتان دارید می‌گویید موجود، وقتی تشخیص هست، دیگر ابهامش چیست؟

لذا خدمتتان عرض کردم: مسئله ابهام، فقط یک مسئله تصور ذهنی است. و یک صورت ذهنی است. ولی ما در عالم خارج اصلاً مبهم نداریم. مبهم اصلاً یعنی چه؟! شما اصلاً یک امر مبهم را تصور کنید! یک امر مبهم! یک انسان مبهمی را تصور کنید! یک انسانی که در خارج تحقق پیدا نکند، از نظر رنگ نه سفید باشد نه زرد باشد، نه سبزه باشد، نه سیاه باشد، نه قرمز باشد، نه نمی‌دانم زرد باشد... نه هیچ باشد. پس چه رنگی است؟! انسان بی‌رنگ که دیگر ما نداریم.

یک انسانی را شما در خارج تصور کنید که آن انسان نه قدش دو متر باشد، نه یک متر و هفتاد باشد، نه یک و نیم باشد، نه یک و هشتاد باشد... پس چقدر باشد؟!!

یک انسانی را در خارج تصور کنید که وزنش نه هفتاد باشد، نه صد باشد... اصلاً نمی‌شود! اصلاً

تصورش در خارج ممکن نیست، بلکه، مقام ابهام در ذهن است، ذهن به واسطه انتزاع حقیقت طبیعی ماهیات، قطعاً باید یک امر مبهمی را که بتواند مصداقیت اصناف مختلفه و اعیان مختلفه را در خود جای بدهد، این را در ذهن تصور می‌کند. اگر انسان این را تصور نکند، آن‌گاه چگونه ممکن است که بگوید «هذا انسان» و «هذا انسان» در حالی که هر دو، دو رنگ مختلف دارند، دو سایز مختلف دارند، دو وزن مختلف دارند، دو قد مختلف دارند، چطور ممکن است انسان با عدم تصور طبیعی ماهیات بتواند آن مصادیق خارجی را برای این در نظر بگیرد؟ این اصلاً امکان ندارد.

اما همان امر مبهم را، همان امر مبهمی که فقط به او جنبه طبیعی مسئله اعطاء شده، اگر آن امر مبهم را در نظر بگیرید، باز خودش نسبت به انواع دیگر می‌شود مختلف و متعین. همین که شما وجودی را در ذهن تصور کردید که این وجود قابلیت برای مصادیق متعدده‌ای دارد، نمی‌توانید یک نوع دیگری را در این نوع خاص شما سریان بدهید و دخالت

بدهید. دیگر گوسفند نمی‌توانید تصور کنید، گاو نمی‌توانید تصور کنید، البته گاو چرا!! [تلمیح دارد به انسانهای احمق] یا فرض بکنید که آهن نمی‌توانید تصور بکنید. تصور آن‌ها به اصطلاح مغایر با تصور انسان است.

البته چه اشکال دارد که انسان در ذهنش یک انسان را تصور بکند که این انسان گاو است؟! اشکال دارد؟! اشکال ندارد! این انسانی که در ذهنش خیلی چیزها می‌تواند تصور بکند، خب این را هم تصور می‌کند دیگر! ماشاءالله! خب این قدرت خداست دیگر! در خارج این کار خداست که بعضی‌ها را گاو درست کرده!، بعضی‌ها را گاو درست نکرده، در عین این انسانیت، ولی خب بالاخره خود انسان می‌تواند تصور بکند که بله، ماشاءالله گاو هم زیاد است! این افرادی که جنبه اشتراک جنسی‌شان، غلبه دارد بر جنبه فصلی‌شان! آخر ما حیوان ناطقیم، اوّل حیوانیم، بعد ناطقیم، می‌گویند آقا ما اوّل ایرانی هستیم، الآن این ایرانیت، ایرانیت‌هایی که درآوردند ... به به به! ماشاءالله! بنازم به این همه افتخارات!

عرض کنم که اوّل ایرانی هستیم، بعد مسلمانیم
دیگر! باید به آنها گفت: بله پس قاعدتاً ما اوّل
حیوانیم بعد ناطق! ولی بعضی‌ها آن جنبه اوّلشان
غلبه دارد بر دوّمشان! مثلاً این‌هایی که می‌گویند ما
چه هستیم و این‌ها، لابد آن جنبه غلبه دارد بر آن
مسئله دوّمی! و لهذا خب به خاطر وحدت که ما باید
با همه وحدت پیدا کنیم، این خوب می‌شود! منتها
اگر قرار است انسان وحدت پیدا کند، با خلاق
بی‌گناه خدا وحدت پیدا کند! چرا با افراد گناه‌کار و
این‌ها؟ با گاو، خر، بله! الحمدلله خب کم هم نیستند!
با آن‌ها وحدت پیدا می‌کنیم و بله! اقلّاً آن‌ها گناه
نمی‌کنند!

گاوان و خران بار بردار *** به زآدمیان مردم آزار
مسکین خراگرچه بی‌تمیز است *** چون بار

برد همی عزیز است^۱

اقلّاً آزارش به کسی نمی‌رسد، ضررش به
کسی نمی‌رسد، ولیکن این آدم‌های چهارپا، مرتّب
مشغول لگدپرانی هستند.

^۱ گلستان سعدی، باب اول، حکایت بیستم

این مسئله می شود مسئله قضاء. اگر این جنبه علمی و عینی را ما بینیم که در علم عنائی حق، حقیقت علمیه با حقیقت عینیه اتحاد دارد، این مسئله را که بنده در جلسات گذشته عرض کردم، این مسئله را اگر ما بدانیم، اصلاً یک تعین و تشخیص بیشتر نیست، دیگر ابهامی نداریم، چه ابهامی؟ لذا خواهی می فرماید - رضوان الله علیه و قدس الله سره -

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود^۱ عکس می، یعنی مراتب جمال. می یعنی جمال. عکس می و نقش مخالف که نمود ... افراد مختلفه، انواع مختلفه، مادی، مجرد، و امثال ذلک.

یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد
جام یعنی عالم امکان. عالم امکان در مقابل
عالم وجوب و عالم ضرورت که به خود ذات
پروردگار فقط تعلق دارد. تمام آنچه را که دارید
شما مشاهده می کنید، از مراتب ... جداها! جداها!
اگر ما حقیقتی را هم باید پیدا بکنیم، آن حقیقت را

^۱ دیوان حافظ رضوان الله علیه، بیتی از غزل ۱۷۷

در شهود اهل معرفت، و اولیاء الهی باید پیدا کنیم.
بدبخت بیچاره! ای بدبخت! امروز یک حرف
می‌زنیم، هفته دیگر می‌زنیم روی دستان: ای داد
بیداد! آقا آمدند ما را گول زدند ما این حرف را زدیم!
بخشید!

خب اگر قرار به این است، خب بقیه هم
همین هستند دیگر! اگر قرار به این است که بنده با
حرف این و آن گول بخورم، اگر قرار به این است
پس با بقیه چه فرق می‌کنم؟ بلند شوم بروم پی کارم
دیگر!

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
الآن شما در تمام این عالم وجود، این همه
اختلافات در انواع، اختلافات در اصناف، اختلافات
در مراتب تجردی، اوه! اختلافاتی که به فرمایش امام
صادق علیه السلام: قیاس عالم ماده با تمام اجرام
سماویش به عالم مثال، قیاس یک قطره به دریاست!^۱
در همان اولی اش هنگ کرده‌ایم! حالا دیگر بقیه‌اش
را که حضرت می‌فرمایند: قیاس عالم مثال به نسبت

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۱۵۳

به قیاس مثال اعلی که به آن ملکوت اسفل گفته می شود، قیاس یک قطره به دریا؛ قیاس آن به ملکوت علیا قیاس به قطره به دریا، تا هفت بار حضرت می شمردند، تا ذات پروردگار: **فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ** بعد امام صادق می فرمایند: ما امام همه این ها هستیم!

آنوقت شما ببینید این انسانی که حضرت می فرماید شیعه علی را هم می توانیم به اینجا برسانیم - امام صادق می فرماید ها! - می فرماید آن شیعه علی را ما می توانیم به اینجا برسانیم. آمدیم خودمان را به چه چیزهایی مشغول کردیم! رأی بیاوریم، رأی نیاوریم! هِی هِی هِی! اینجا رأی بیاوریم، آنجا رأی نیاوریم ...

چقدر باید واقعاً بدبخت باشیم! چقدر باید بیچاره باشیم! که این دو روز دنیای غیر قابل برگشت را، غیر قابل برگشت ... **قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ** ...^۲ ... رَبِّ ارْجِعُونِ ... وقتی

^۱ سوره النجم (۵۳) آیه ۹

^۲ سوره المؤمنون (۲۳) قسمتی از آیه ۹۹ و ۱۰۰

آنجا نگاه می‌کنی می‌بینی امام صادق آنجا ایستاده،
 آنچه را که در آنجا به ابی بصیر و ابان و زراره و اینها
 فرموده، الآن داری می‌بینی درست بوده! آن موقع
 می‌گویی **یا حَسْرَتِي عَلِي مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ**^۱ آن
 موقع می‌گویی ها. وقتی آن دنیا فهمیدی چه کلاهی
 سرت رفته، و چه درّ گران‌مایه‌ای را از دست داده‌ای
 ... الآن نه! الآن خیال می‌کنی. واقعاً عجیب است. این
 روزها ما داریم می‌بینیم دیگر. این روزها ما داریم
 می‌بینیم. من خودم سال گذشته فکر می‌کردم راجع به
 همین آقای که کله ملق شد که بود؟ در تونس، این
 رئیسشان کله ملق شد، راجع به این فکر می‌کردم. این
 عکسش را دیده بودم، می‌گفتم - همینطوری - ای
 می‌شود يك روزی این عکس نباشد، يك روزی این
 رییس نباشد. همینطوری به دلم گذشت. - گفتم عجب
 چشم شوری ما داشتیم! - هنوز يك سال نگذشت! يك
 سال گذشته این بدبخت کله ملق شد! آن هم چه؟ از

^۱ سوره الزمر (۳۹) قسمتی از آیه ۵۶

آسمان خراش! نه از يك ساختمان چند طبقه. گفتم نگاه
كن من چشمش زدم يارو را! يك آدم هم نمی توانيم
بينيم طفلی دو روز بياید حکومت کند! نمی توانيم!
چشممان نمی تواند ببیند! چشممان نمی تواند ببیند
اینها دو روز حکومت کنند. بابا بین و ولش کن!
نمی شود ديگر!.

ما الان هم گاهی چشممان به بعضی عکسها
می افتد ... بله می شود که مثلاً ... این، آن، ... کسانی
که واقعاً انسان در تصورش هم به حسب ظاهر
نمی گنجد که یک روزی این قضیه برایش پیدا بشود؛
می بیند وقتی آن مشیت خدا بیاید، نه صدام
می شناسد، نه این را می شناسد، نه تفنگ می شناسد
... تمام فرت و پرت و هارت و پورت ما، به یک
گلوله اینقدری است! تمام! به همین یک گلوله
اینقدری است ...

ما که بلند می شويم و پا را از گلیم خودمان
جلوتر می گذاريم ... جداًها! وقتی که اینها حرف
می زدند ...، همین يارو، مرتیکه، کیه که هنوز در
لیبی است، یک وحشی بیابونی بی ناموسی که

چیزهایی درباره‌اش می‌گویند - البته من می‌دانستم -
حالا یک چیزهایی پخش می‌کنند ... یک بی‌ناموس
قسی خوک! حیف خوک! که انسان اسم خوک
بگذارد روی این‌ها! یعنی تمام افراد ملتش اگر همه
می‌مردند و له می‌شدند، این باید بماند! از این‌جا
آنوقت ما به کجاها پی می‌بریم؟

اینجا دیگر هان! اگر تمام افراد ... مگر نکرد
دیگر؟ مگر نکرد؟ مگر نکرد؟ اگر تمام افراد ملتش
له می‌شدند، این می‌گوید که: باید ملت لیبی قیام
کند! بابا تمام شدند! همه مردند! کدام ملت؟!!

- اگر یک نفر هم هست در لیبی، این باید در
مقابل تجاوزات بایستد!

بابا آن یک نفر هم مُرد! مُرد! بست نیست؟
هان؟

به جای این‌ها خب اگر بدبخت از همان اوّل
می‌گفت: بابا مردم مرا نمی‌خواهید، خدا حافظ شما!
باشد، بگیرید!

هم مردم دوستش دارند. حالا جنایت کرده و
فلان، خودش می‌داند و خدای خودش. ولی حداقل

همین، می گوید: آقا نمی خواهید خداحافظ، هستند بعضی ها، مسلمان هم نیستند، ولی آدمند، شیعه هم نیستند! ولی یک مقداری آدمند، آدمیت دارند، پیدا می شوند، مردم می گویند نمی خواهیم، نمی خواهید خداحافظ!

آنقدر هم مردم بعد دوستشان داشتند! آنقدر قربان صدقه شان رفتند ... گفتند بیا آقا جان! نمی خواهی بیا! خداحافظ شما!

یک بنده خدایی از ارحام ما هم بود. مسجدی داشت. اتفاقاً خودش هم مسجد را درست کرده بود. بعد یک مسائلی اتفاق افتاد، - خیلی وقت پیش، این قضیه مال بیش از بیست، سی سال پیش است - یک شب آمد در مسجد، یک جریاناتی پیش آمده بود، دو دستگی شده بود. یک دسته یک جور سلیقه شان می گرفت، یک دسته یک جور دیگر سلیقه شان می گرفت. این آمد، دید وجودش باعث می شود مردم مسجد همه اش در ناراحتی و عذاب و بگو و مگو باشند. آمد، نماز مغرب را خواند، به نماز عشاء هم نرسید. بعد نماز مغرب: گفت: مردم! من خیال

می‌کنم که من، افکارم، سلیقه‌ام، تصرفاتم، طرز کارم باعث اختلاف در مسجد است. آقایان بروند، یک فرد دیگری بیاورند. خدا حافظ شما! ما رفتیم! یا الله! عصایش را زد زمین از آنطرف مسجد در آمد رفت در خانه‌اش نشست. همان‌هایی که مخالفش بودند، آمدند در خانه‌اش او را بیرون کشیدند گفتند باید بیایی! همان‌ها! همان‌هایی که خودشان این بلوا را درست کرده بودند و راه انداخته بودند و فلان، - اتفاقا زمان شاه هم بود. بله بیش از سی سال قبل از انقلاب بود - خودشان آمدند و گفتند که آقا ما نمی‌خواهیم!

دیدند که خب بهتر از این نیست. دیگر سلیقه‌هایشان را کنار گذاشتند، مسائل‌شان را کنار گذاشتند. درست شد؟ حالا اگر می‌آمد می‌ایستاد. نه خیر! این، چیز است، چطوری دست از این مسجد بردارد؟ چطوری دست از این جایگاه بردارد؟ مگر آنکه جان بدهد.!

خدا بیامرزد مرحوم آقاسید علی لواسانی را، به ما می‌گفت که: اگر یک روز پیش‌نماز مسجد

نیامد، تابوت ببرید در خانه‌اش! چون فقط در صورت مرگ است که پیش‌نماز به مسجد نمی‌آید! حالا بله دیگر، یک همچنین پیش‌نمازی که برای جدا کردنش از مسجد فقط باید تابوت برد در منزلش، این حالا چطوری می‌شود مسجد را از دست بدهد؟ هان؟ آنوقت چه می‌گوید؟

- اه! آقا! نمی‌گذارند که تبلیغ الهی در مسجد

بشود!

نه آقا! تو را نمی‌گذارند باشی. تو برو، تبلیغ

الهی خواهد شد!

- نمی‌گذارند مؤمنین بیایند! نه! قشنگ هم

می‌گذارند!

- نمی‌گذارند ...

می‌زند به چه؟ هی ما می‌زنیم به خدا. هان!

«اسلام در خطر است». اسلام هیچ هم در خطر

نیست! اسلام ولی دارد، ولی‌اش هم امام زمان

علیه‌السّلام است، هیچ هم در خطر نیست!^۱

- آقا اسلام در خطر است! نمی‌دانم فلان است!

^۱ رجوع شود به حیات جاوید، ص ۳۲

درست شد؟ هی می‌زنیم به به بقیه. به خودمان نمی‌زنیم. مشکل ما اینجاست که به خودمان نمی‌زنیم مسئله را! قضیه این است.

خب، این از نظر عینیت علم با عینیت خارجی، وقتی که انسان بخواهد ملاحظه بکند، می‌بیند که به طور کلی در عالم، در قضاء و قدر دو چیز وجود ندارد، بلکه یک چیز وجود دارد. منتها برای این که آن یک چیز تحقق خارجی پیدا بکند، برای او یک سلسله علیتی وجود دارد. آن نقطه اوّل حرکت یک حادثه از مشیت خدا، آن نقطه اوّل، نقطه شروع، آن نقطه شروع تحقق مشیت الهی را اسمش را می‌گذارند عالم قضاء کلی. همان نقطه‌ای که اراده پروردگار بر یک امر خارجی که نفس الوجود و یا عوارض الوجود، به آن موجود خارجی می‌خواهد تعلق بگیرد، آن نقطه می‌شود قضاء کلی. که آن نقطه برای تبدیل به عینیت خارجی مراحل را طی می‌کند.

مثل جنین. جنین، برای تبدیل به یک طفل شدن، همان دفعه‌تاً که نیست. اینطور که نیست همان دفعه واحده، آن جنین تبدیل به طفل بشود. نه ماه باید

در شکم مادر بماند. شش ماه، هفت ماه باید بماند. تا این که این حالات را طی کند. غذا بخورد، آب بخورد، مادر باید هوا استنشاق کند، فلان کند، ویتامین بخورد، چیزهای دیگر که این کم کم کم تبدیل به آن طفل خارجی بشود، با این شمایل، با این شکل، دست، پا، سر، صورت و امثال ذلک. از باب تشبیه دارم می گویم: نقطه شروع که جنین است و قابلیت پیدا می کند در بستر مناسب برای تحقق آن عینیت، آن مرحله را می گویند چه؟ اسمش را می گذاریم قضاء کلی.

قضائی که همه احتمالات بالنسبه به ما در آن می رود. آن نقطه خارجی را حالا طفل به دنیا آمد، شکلش مشخص شد، دست و پا و سرش و اندامش همه مشخص شد، اسمش را می گذاریم قدر. که دیگر این همین است. فعلیت پیدا می کند، همین است. بین این نقطه اوّل، نقطه شروع، و بین آن نقطه دیگر که نقطه ختم است، به این می گویند سلسله علیت و عوالم ربوبی. که این سلسله علیت برای این که از اینجا به اینجا برسد، دیگر خدا می داند چه

خبر است! چه بالا و پایین‌هایی هست. چه فراز و نشیب‌هایی. چه این طرف و آن طرف‌هایی^۱. که همه این‌ها علل و معدّات هستند برای این نقطه آخر که نقطه فعلیت و نقطه تشخیص باشد. این می‌شود عالم قضاء، این می‌شود عالم قدر. به این راحتی!

پس بنا بر این، عالم قضاء و عالم قدر هر دو یک خط است، یک خط است که حرکت می‌کند، و این خط کاملاً مشخص است، ایست‌گاه‌هایش همه مشخص است، سرعتی که پیدا می‌کند مشخص است، گاهی اوقات سرعتش زیاد می‌شود، گاهی کم می‌شود، گاهی نمی‌دانم تغییر شکل می‌دهد، گاهی آن‌طور می‌دهد تا این‌که این خط مستمر بدون انفصال، این خط مستمر بر می‌گردد به اینجا و در این نقطه مسئله می‌شود فعلیت. درست شد؟ ما اطلاع داریم که این جنین چه خواهد شد؟ نداریم، پس بالنسبه به ما می‌شود قضاء و قدر.

امام رضا علیه السلام اطلاع دارد بر این جنین،

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۱۲۰ تا ۱۲۵ و مهر فروزان، ص ۱۰۶ و اسرار ملکوت، ج ۲ ص ۲۳۳ و مجمع السعادت ص ۱۹۱ و ۱۹۲ و تفسیر بیان السعاده، ج ۴، ص ۲۷، سوره المؤمن، ذیل آیه ۶۰

جنینی که اصلاً منعقد نشده، مأمون می گوید دعا کن
 یابن رسول الله خداوند به من فرزندی بدهد از مثلاً
 فلان شخص. حضرت می فرمایند که خداوند به تو
 فرزندی خواهد داد، هنوز اصلاً چیزی هم نشده.
 هنوز اصلاً جنینی وجود ندارد. خواهد داد، به این
 شکل و به این خصوصیت: اشبه الناس بأمه. به
 مادرش از همه شبیه تر است^۱. امام رضا تا نبیند، از
 کجا این ها را می گوید؟ چرا من بلد نیستم بگویم؟
 چرا شما بلد نیستید بگویید؟ چرا او بلد است؟ چون
 او دارد می بیند. چه را دارد می بیند؟ عکس را دارد
 می بیند یا خارج را دارد می بیند؟ عکس بدون خارج
 که صورت ندارد. حقیقتی ندارد. دارد چکار می کند؟
 آن خارج را دارد می بیند. آن خارج را چرا او می بیند،
 ما نمی بینیم؟ این به خاطر این است که او در سلسله
 علیت قرار دارد. به خاطر این که خودش علت العلل
 است. امام رضا خودش علت العلل است برای همه
 اعیان خارجی و کلّ شیءٍ أحصیناه فی نفس امام

^۱ عیون اخبار الرضا علیه السلام، باب ۴۸، حدیث ۴۴

رضا! این آیه را من درست کرده‌ام!

و كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۱ امام مبین

امام رضا است دیگر^۳. همه کلّ شیء نه فقط صورت،

کلّ شیء، تعین خارجی، تمام تعین خارجی را ما در

نفس امام رضا گرد آوردیم. پس امام رضا به چه نگاه

می‌کند و می‌گوید أشبه الناس بأمّه؟ به خود نگاه

می‌کند! نه به چیز دیگر! به خود وقتی به خود نگاه

می‌کند، این حقیقت را در خود می‌یابد. این واقعیت

را در خود ملاحظه می‌کند، بعد می‌گوید... بعد ما

خیال می‌کنیم هان! این چه شده؟ وصل شده به یک

جایی، خدایا! خدا هم یک خطوری به سرش زده،

آورده و که این مثلا اینطوری برای ما بگوید!

می‌گویند عجیب! عجب! می‌گویند خدا به

ذهن امام رضا علیه‌السلام این را انداخته که الآن این

را اینطوری بگوید. خب خدایا به ما هم بده! به ما

هم بده!

^۱ تفسیر الصافی للفیض رضوان الله علیه ذیل آیه: عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال انا و الله الإمام المبین ابین الحق من الباطل ورثته من رسول الله صلّى الله علیه و آله

^۲ سوره یس (۳۶) آیه ۱۲

^۳ رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۵۰۹

ولی امام علیه السلام وقتی به خود می‌نگرد، در خود ماسوی الله را می‌یابد. ماسوی الله یعنی آنچه که بر او اطلاق نفس امکان صادق است، در خود می‌یابد، چرا؟ چون او علت برای افاضه وجود به ماهیات امکانیه، در همه مراتب خود است، پس چگونه است که علت در ذات خود حائز مرتبه معلول نباشد؟ و این مستحیل است.

پس امام علیه السلام وقتی که از یک مسئله‌ای خبر می‌دهد، از یک قدری خبر می‌دهد، خبر از قدر، خبر از تعین خود است و خبر از تشخیص خود است. از نقطه اوّل و نقطه شروع، به نقطه ختم.

او از این جا را خبر می‌دهد تا اینجا. که از اینجا شروع می‌شود و به اینجا مسئله در تعینات خارجیّه ختم می‌شود.

عجیب است ها! دنیا جای عبرت است، ولی ما عبرت نمی‌گیریم. آن زمان شاه، با این وضعیت ایران و اقتداری که شاه داشت و نسبت به ارتش و امنیت و اطلاعاتش و این چیزها، واقعاً به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که قضیه‌ای اتفاق بیفتد، یعنی آنقدر اقتدار بود،

که برای خیلی افراد مسئله اصلاً باور نکردنی بود. اما وقتی که آن مشیت خدا بخواهد تعلق بگیرد، يك دفعه همه چیز اصلاً به هم می‌ریزد. استقامت افراد در قبال وقایع آینده، آن استقامت در نفس درهم شکسته می‌شود. کی این کارها را دارد می‌کند؟ ما یا خدا؟! خدا رعب را می‌اندازد و آیده بالرّعب. امام صادق علیه السلام راجع به امام زمان علیه السلام می‌فرمایند که: و آیده بالرّعب^۱. رعب یعنی همین. يك دفعه يك ترس می‌افتد: وای همه چیز از بین رفت! بزن فرار کن! دیگر تمام شد!

این «بگذار فرار کن» را کی می‌اندازد در سر آنها؟ بگذار در برو، بگذار فرار کن، وای دیگر چه خواهد شد! این «وای» از کجا می‌آید؟ ما خیال می‌کنیم کار ماست. نه آقا! کار ما نیست! از یک جای دیگر است. این «وای!» که می‌آید در آنجا. این وای از کجا می‌آید؟ این مربوط به یک جای دیگر است. حالا شاه رفت، ولی موقعیت صدام، موقعیت

^۱ اکمال الدین شیخ صدوق رضوان الله علیه، ج ۱، باب ۳۲، حدیث ۱

ثابت تری بود، یا موقعیت شاه؟ صد برابر شاه بود!
این صدام از نظر قدرت نفسانی ...، اصلاً شاه آدم
ترسویی بود، اصلاً قدرت نفسانی نداشت، خیلی آدم
بی عرضه ای بود، خیلی سریع متحول می شد و ترسو
بود و اصلاً شاکله اش اینگونه بود. فقط به باد و بود
اطرافیانش تکیه داشت. و الا خودش اصلاً شخصیتی
نبود. ولی صدام موجود عجیبی بود! یک جانوری
بود که از نقطه نظر قدرت روحی و نفسی، شکست
ناپذیر بود. یعنی تا دم در خانه اش اگر تانک می آمد،
همین طور می ایستاد نگاه می کرد! یک همچین آدمی
بود، خب این آدم از بین نمی رود. یعنی این چیزی
نیست که انسان بخواهد با همین سلسه علل ظاهری
او را سست کند، زیر پایش را خالی کند. یک روز
مرحوم آقا رضوان الله علیه - من این جمله را از
ایشان یادم هست - می گفتند: بعضی ها تصور
می کنند که نفس شان بر نفس این می تواند غلبه کند.
و می تواند بر او غلبه کند! ولی اشتباه می کنند! نفس
او قوی تر است و او غلبه خواهد کرد!

بله، این از آن چیزهاییست که من نگفته ام به

کسی. و دیدیم که چه شد. نفس او قوی تر است!.

ولی خب در شیطنت! در سبعت، در وحشی گری دیگر، بالاخره او، یک حیوان وحشی ... یعنی اگر ما حتی یک در هزار، در میلیون، احتمال رفتن شاه را می دادیم، آن احتمال را هم در صدام نمی دادیم! مگر یک احتمال عقلی؛ خب به خاطر آن مسئله امکانیتش، که امکان است. و اّلا امکان وقوعی اش ابدأ! ابدأ! ولی وقتی که احساس کردیم هان! آن مشیت و آن اراده، تعلق گرفت و قرار است بیاید، دیگر به هر آب و آتشی خودش را زد، به هر آب و آتشی زد، وقتی آن مشیت قرار است بیاید، دیگر این تانک و توپ و گلوله و بله، فدایی و این افراد، همه گیوه ها را می کشند بالا و بگذار در برو! بگذار در برو، که تا حالا هم اینجا ایستادی پّیا حالا دنبالت نکنند!

ما گول همین یک متر جلوی دماغمان را می خوریم. یک خرده جلوتر را نگاه نمی کنیم. اگر قرار است مشیت الهی بیاید، هزارها برابر این ها را برده. وقتی در همان زمان هایی که صحبت این بود که عراق نمی دانم اسلحه دارد، سلاح کشتار جمعی

و کشتار فردی و ...، از این بازی‌هایی که بالاخره سر مردم باید گرم شود! وقتی گفتند، من احساس کردم به این حرفها نیست: باید تشریفتان را ببرید! باید تشریفتان را ببرید. و من یادم هست در همان موقع وقتی تحلیل‌های محلّین خودمان را می‌خواندم، خنده‌ام می‌گرفت! می‌گفتم این‌ها هم مثل این که یک خرده کم دارند! بنده خدا چه داری می‌گویی؟ یکی از این‌ها داشت تحلیل می‌کرد: واقعاً صدام، بهترین نظام اداره جنگ را ایجاد کرده. مملکت را به سه قسمت: یک قسمت را به فرزندش داده، یک قسمت را به این وکیل ... دارد با چنان آب و تابی نقل می‌کند که انگار حالا این می‌خواهد پیروز شود! ما که تا حالا دشمن بودیم، حالا شدیم رفیق! ما شدیم رفیق! حالا چون امریکا دارد می‌آید ما رفیق شدیم! به ریشش می‌خندیدم: بگو بدبخت! بگو بگو!

چند نفر هم بودند ها! عرض می‌شود، بله،

خودشان را سیاست‌مدار هم می‌دانستند.

آقا یک‌دفعه صبح بلند شدیم گفتند بغداد فتح

شد! همه ماندند! همه یک دفعه ماندند:؟! چه

شد؟! چه شد یک دفعه؟!!

همان آقای که نیشش باز بود و داشت تحلیل

می کرد، یک دفعه می بینید ابرویش رفت در هم! حالا

بیا تحلیل کن دیگر: صدام به سه قسمت تقسیم

کرده، یک قسمت را داده ... به بهترین وجه دارد

اداره می کند ... بلند شو باز هم بیا تحلیل کن عَمَقْلُی!

چرا؟ چون قافیه را گم کرده ایم! آن مبدأ را

فراموش کرده ایم. آن مبدأ را فراموش کرده ایم. الآن

هم همین است. الآن هم همین است. فراموش کرده ایم.

یک دفعه صبح گفتند آقا بغداد فتح شد! همه در رفتند!

مسئول فلان یک دفعه به سربازانش گفت خوش

آمدید، بعد هم معلوم شد که یک قراردادی امضا کرده

که خود را تسلیم کنند! اِ! اِ! این ایده بالرّعب چیست؟

این است، یک دفعه: اِ! تمام شد! دارند می آیند! بلند

شوم خودم را خلاص کنم، ملّت را هم راحت کنم، این

وحشی صدام را هم بزنیم برود دیگر. بس است تا به

حال هرچه خون مردم را خورده است و پدر مردم را

در آورده و مردم را کشته و زیر گلوله گرفته و نمی دانم

زندانشان کرده و ... بس است دیگر تا به حال که این کارها را کرده. برویم تسلیم بشویم و مسئله را تماش کنیم!

یک دفعه می بینید تمام شد. بعد آن وقت آن جناب صدام می گوید: فرماندهان من، به من خیانت کردند!

برو جمعش کن بابا! به من خیانت کردند، نه، پس! بایستند تا تمام آدم‌ها بمیرند، هان؟ مردم یک جورهایی یک چیزهایی نشان می دهند با دستشان، هان؟ منتظری که همه بایستند تا آن نفر آخر بمیرند تا کسی به تو خیانت نکرده باشد! عذر می خواهیم! این یک قلم را دیگر درز بگیرد، از این یکی دیگر صرف نظر کنید. بله! تا یک نفر مانده باید از من دفاع کنید! از صدام دفاع کنید! تا یک خیابان مانده، باید همان خیابان هم از صدام باشد، یا یک محله، یک خانه، یک اتاق، بله، یک تخت خواب، هرچه مانده باید از صدام باشد.

بلند شو برو آقا جان! برو خدا عمرت بدهد! بی کاری! درست شد؟ مشیت خدا آمده دیگر آقا

جان. دیگر این را نمی‌شود کاری‌اش کرد. آن وقت شما در این جریان‌ها خیر هم همین را دارید می‌بینید. می‌بینید که این مسائل وقتی برای انسان پیدا بشود، من نمی‌گویم که حالا ما بشویم مثل آن اولیاء و آن بزرگان و آن‌ها که همه توجهشان به مبدأ بود، و اصلاً غیر از او چیزی را نمی‌دیدند و احساس نمی‌کردند؛ که اصلاً این نشدنی است. زیاد هم زور نزنیم! بالاخره این یک مرتبه از شهود است که آن کیفیت وقتی در انسان حاصل بشود، دیگر توجهش به ظاهر و به سلسله اسباب به طور کلی از بین می‌رود به به به به! اشعار مولانا، اینجا به درد می‌خورد. رضوان الله علیه.

از سبب سازیش من سودایی‌ام *** وز سبب

سوزیش، سوفسطایی‌ام^۱

خب حالا بین این دو چه کار کنم؟ دارد

خودش:

دیده‌ای خواهم، سبب سوراخ کن *** تا حجب

^۱ مثنوی معنوی دفتر اول: بیان خسارت وزیر در این مکر ...

را برکند از بیخ و بُن^۱

این‌ها فقط توجه به چه می‌کنند؟ به مشیت الهی. خب این‌ها اصلاً یک عده‌ای خاص‌اند و ما هم قُمُز در نکنیم و بی‌خود خودمان را به این‌ها نچسبانیم. ولی همین قدر می‌دانیم که اگر یک حرف درستی هست در این‌هاست. حرف حق در این‌هاست. حرف حساب در این‌هاست. هزار جور ما حرف از بقیه شنیدیم، ولی این‌ها یک حرف می‌زنند. حرفشان دو تا نمی‌شود. یکی است. بقیه نه. امروز: آقا باید اینطور کرد، باید آنطور کرد.

آ؟ خب اینطور کرد؟ دیگر پس نمی‌گیری

حرفت را؟ پشیمان نمی‌شوی؟

— نه خیر! مسئله این است

یک وقت برنگردی‌ها! — نه خیر مسئله همین

است

آقا یک وقت زیرش نرنی‌ها!

— نه خیر همین است.

سی تا از او امضا هم بگیر، فردا که شد:

^۱ مثنوی معنوی دفتر پنجم: بیان آنکه عطای حق و قدرت موقوف ...

مصلحت این است ...

قربان عمه‌ام بروی! خب همان دیروز

می‌گفتی بابا جان! همان دیروز می‌گفتی دیگر! بابا

سی تا از تو امضا گرفتیم که حرفت این است؟ بر

نمی‌گردد، پشیمان نمی‌شوی؟ حالا یک روز

مزاجت قبض است، یک روز مزاجت اسهالی

می‌شود. این مسائل، این مسائل چیزی نیست، خب

نه! خب، بالاخره یک روز سر حالی، یک روز فلانی

...

وقتی که این است، آدم دیگر چه اعتمادی

می‌تواند به غیر از کلام عارف بالله بکند؟^۱ بالاخره ما

هم این چیزها را کم و بیش خوانده‌ایم دیگر، حالا

همه‌اش را هم نخوانده‌ایم، دو سوم آن‌هایی که

عالمند و اعلمند، یا نصفش را که خوانده‌ایم. همان

نصفش را هم که خوانده‌ایم بس است، می‌فهمیم یک

چیزهایی!.

آقا آمده بود مشهد پیش مرحوم آقا، یکی از

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه ششم: در کلام و کردار عارف

کامل شک و تردید و احتیاط راه ندارد

همین ... بله! این‌ها. به آقا می‌گفت: آقا شنیده‌ام

حضرت عالی علم جفر دارید!

آقا گفتند: بله آقا؟!

در زیر زمین نشسته بود و برایش شربت

آورده بودند. هم‌سن بودند با هم. در یک مدرسه

بودند. در مدرسه حجتیه بودند آن زمان که آمده

بودند، گفت: شنیده‌ایم شما، حضرت عالی علم جفر

دارید! آقا گفتند: نه آقا! اشتباه به عرض مبارک

رسانده‌اند! جفرمان کجا بود؟ رملمان کجا بود؟^۱

- می‌خواستم از حضرت عالی بپرسم که عمر

بنده چقدر است؟!

- بنده آقا عمر خودم را هم نمی‌دانم چقدر است!

بنده عمر خودم را نمی‌دانم حالا عمر شما را بدانم؟

پاشو جمعش کن - من می‌گویم! ایشان که

نمی‌گویند! ایشان با ما خیلی فرق دارند - پاشو

جمعش کن برو بابا! عمر بنده چقدر است ...

- عجب! عجب! عجب!

^۱ برای اطلاع بر نظر مرحوم علامه رضوان‌الله‌علیه در مورد این علوم رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۹۱ و ج ۱۴، ص ۲۳۷ و سرّ الفتوح، ص

۹۲ و روح مجرد، ص ۵۱۶

حالا من اگر بودم به جای آقا، البته بعد آقا شروع کردند به نصیحت کردن، که این سؤالات چیست؟ البته نه صریح، ولی خیلی مؤدبانه: برای چه می‌خواهی آقا؟ برای چه می‌خواهی بدانی عمرت چقدر است؟ تو که جنبه‌اش را نداری که بدانی چقدر است، اگر بدانی کم است، که از الآن می‌روی در خانه را می‌بندی و دیگر جواب سلام کسی را هم نمی‌دهی و قبل از آمدن مُحَرَّم، محرم به پا می‌کنی و عزاداری و ... مثلاً اگر بدانی یک ماه دیگر می‌میری: ای وای! می‌زنی بر سرت، چون جنبه نداری! خب این، مردم همین هستند. اما اگر هم بدانی نه آقا، بیست سال، سی سال، چهل سال دیگر هم زنده هستی، می‌روی لگد می‌اندازی بابا این را و آن را و نمی‌دانم همه خلق خدا را درب و داغان می‌کنی! جنبه نداریم ما! جنبه نداریم! همین ندانستن خودش یک نعمتی است برای ما که یک ترسی داشته باشیم. بالاخره همین یک زنگ خطری است، اینجایمان درد می‌گیرد: آی! چه می‌خواهد بشود؟

این «چه می‌خواهد بشود» خیلی برای ما

خوب است ها! سرمان درد می گیرد، نکند مثلاً خبری است؟ این خوب است! ولی می بینیم نه بابا چیز مهمی نبود. این طرف مان درد می گیرد، آن طرفمان درد می گیرد ...

اما اگر بخواهند به ما گارانتی بدهند همه این مسائل را فراموش می کنیم. همه مسائل را. آنهایی که برایشان فرق نمی کند، آن‌ها اولیاء خدایند. بگویند هزار سال دیگر عمر می کنی فرقی برایشان ندارد. خوب چون اصلاً دست خودش است. اگر به آنها بگویند فردا باید بروی تازه خوشحال می شود و می گوید نُقل بیاورید!

همین مولانا، همین حضرت مولانا، یک شبی دارد که به آن می گویند شب عروسی، شب عروسی مولانا. ما چند سال پیش که به اتفاق چند نفر از رفقا رفته بودیم در آنجا، ده، دوازده سال پیش بود، یک روز بودیم، خلاصه بزمی بود. می گفتند الآن یک مراسمی هست در قونیه و حالا خیلی شلوغ شده، خیلی شلوغ، جای سوزن انداختن نیست، آن شب می گویند شب عروسی است! مولانا به افرادش

می گفته است که شب عروسی من نزدیک است. مثلاً
یک ماه دیگر است. می گفتند عجب! می خواهد زن
بگیرد؟ نکند تجدید فراش کند؟

بابا این به زن خودش هم نمی رسد!
می خواهد زن بگیرد؟! البته زن مولانا خیلی زن
بزرگواری بوده، خیلی، بسیار بسیار زن مجللّه، بسیار
متقیه، عقیفه، اهل حال و ... بوده است. می گفتند
مولانا می گفت شب عروسی من است. تا این که
مولانا مریض می شود. می گفتند خب، این چه
می گوید شب عروسی؟! خب سالم بودندت را دیدیم،
حالا چه برسد به این که حالا مریض هم شده ای!
عروسی ات دیگر چیست؟

طرف آمد از این طرف جوی بپرد، خلاصه
یک مشکلی پیدا کرد. گفت جوانی یادت بخیر!
گفتند: بابا جوانی ات هم همین بودی! به حساب
جوانی نمی خواهد بگذاری!

خلاصه این مولانا مریض شد؛ و گفتند آقا این
که به ما قول شب عروسی داده، چه می شود قضیه؟
تا آن که شب شده بود، اهلش را گفته بود بیایند،

گفت امشب شب عروسی من است. گفتند یعنی چه؟ گفت: امشب شبی است که شب ملاقات من با حبیب رسول خداست! دیگر فهمیدند که قضیه چیست. شب ملاقات من با حبیب، اصلاً می‌گوید شب عروسی من است! می‌خندد! در پوست نمی‌گنجد! بعد خلاصه بعضی‌ها شروع کردند گریه کردن. گفت برای چه دارید گریه می‌کنید؟!

مرحوم آقا به من فرموده بودند که: وقتی دارید جنازه مرا می‌برید، گریه را بگذارید کنار، این حرفها چیست؟ با دهل و این‌ها، بگویید و بخوانید و خوش باشید! شعر بخوانید و بروید.^۱ و من الآن می‌فهمم. یعنی آدم گاهی یک تصورات اجمالی دارد از مطالب بزرگان، تصورات ابهامی دارد، اجمالی دارد. ولی حالا گذشت زمان، تجربیات، هرچه می‌خواهیم اسمش را بگذاریم، گاهی اوقات مطالب برای انسان کمی ملموس‌تر می‌شود. من واقعاً این مسئله را در ایشان احساس می‌کردم آن اواخر، که دیگر برای رفتن، لحظه شماری می‌کردند. آن

^۱ رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۱۹۷ و ۱۹۸

ماه‌های آخر و سال‌های آخر. چیزهایی هم به من می‌فرمودند. دیگر بودنش دردسر است دیگر، زیادی‌اش دردسر است دیگر. آن موقع به من ایشان می‌گفتند آن یکی دو سال دیگر... و هی زیادتر می‌شد و زیادتر می‌شد و مطالبشان فرق می‌کرد. آن کیفیت مسائل. این‌ها لحظه شماری می‌کنند.

بعد عیالش گفته بود. عیال مولانا که شما حضرت مولانا برای نمی‌دانم اصلاح نفوس باید در اینجا خدا به شما طول عمر بدهد، چه بدهد، پس این مردم چه کنند؟ فلان کنند؟ او گفته بود مگر ما شداد و عاد هستیم که در این دنیا بخواهیم نیت خلود داشته باشیم؟ بنده‌ای بودیم از بندگان خدا، آمدیم و چند صباحی و دوباره به آن جایی که باید برویم برگردیم. پس خدا اینجا چه کاره است؟ پس اراده خدا در اینجا چه کاره است و مشیت خدا چه می‌شود؟^۱

این‌ها چیزهایی است که راجع به این بزرگان داریم، این‌ها را ما مثلاً داریم مشاهده می‌کنیم. داریم

^۱ مناقب العارفين افلاکی، ج ۲، ص ۵۷۹، طبع دنیای کتاب

می بینیم. اما بقیه: ای وای!

می زند در سرش. چرا؟ چون دستش خالی

است. دستش خالی است!! آینده‌ای را برای خودش

نمی تواند ترسیم کند که به آن آینده دلخوش باشد.

نمی تواند آینده‌ای برای خودش ترسیم کند. همه‌اش

با بیا و برو و بگیر و ببند و به این بگو، به آن بگو،

برای این بزن، برای آن بزن. با وقت گذاشتن در این

چیزها زندگی‌اش را گذرانده. برای خودش وقتی

نگذاشته. برای خودش دیگر کاری نکرده!

لذا دست‌شان خالی است دیگر. بله ایشان به

من می گفتند که: لازم نیست به افراد بگویید بیایند!

برای چه بیایند زحمت بکشند؟ از همان خانه‌شان

برایمان فاتحه بخوانند! برای چه تلفن می کنید به

افراد از طهران، از این طرف و آن طرف بیایند؟ چرا

بیایند؟

جدی می گفتند به من ها! وقتی که به اصطلاح

موقع وفاتشان نزدیک بود به من جدی می گفتند.

می گفتند تلفن نکنید! همین رفقای که اینجا هستند

با ساز و دهل، بزنند و بگویند و بخوانند و خوش

باشند و ...

می گفتند: تو خبر داری ما داریم به کجاها

می رویم؟

گفتم: نه آقا جان من خبر ندارم. - خودمان را

راحت کنیم - ما خبر نداریم.

تو خبر داری ما داریم به کجاها می رویم؟ آیا

این گریه دارد؟ غم دارد؟

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد